

جمهوری اسلامی و انگیزشیون در قرن بیست و یکم دکتر نادر سعیدی

دادستان ایران آقای دری برای زمینه سازی برای محاکمه نمایشی هفت مدیر بهائی مطالب عجیبی را بیان کرده است که علیرغم خواسته اش ماهیت انسان ستیز و انسان زدای سیاستهای نابردبار جمهوری اسلامی را نسبت به همه دگر اندیشان خصوصا اقلیت بهائی افشا می کند. ایشان در توصیف جرم بهائیان می نویسد که در ایران داشتن هر عقیده ای آزاد است بشرط آنکه ابراز و اظهار نشود. انگاه وی اضافه می کند که ابراز یک عقیده به منظور "تشویش اذهان" غیر قانونی است. این نوع گفتار سخنی ساخته دادستان اسلامی نیست بلکه گفتاری است که زمینه تاریخی گسترده ای دارد که از بارزترین نمونه های ان باید به استدلالات دادستانهای نژادپرست افریقای جنوبی و یا گشتاپوهای نازی اشاره کرد. در همه این موارد دگر اندیشی خصوصا اندیشه ای که از حق آزادی مرام و آزادی سخن و برابری حقوق همگان و دموکراسی دفاع نماید نه تنها ممنوع بود بلکه توهین به مقدسات و عاملی برای تشویش اذهان عمومی اعلان می گردید.

اولین مطلب ساده ان است که دادستان رسما و علنا دارد دروغ می گوید. او بیان می کند که داشتن هیچ عقیده ای در ایران ممنوع نیست. این سخن دروغ است. اگر در ایران داشتن هیچ عقیده ای ممنوع نیست پس چرا شما ارتداد را غیر قانونی می دانید و مرتد را به قتل می رسانید؟ حکم ارتداد به این معناست که هر مسلمانی که عقیده اش را عوض کند باید کشته شود. پس برای اکثر مردم ایران تنها داشتن یک عقیده مجاز است، و بر عکس، داشتن هر عقیده دیگری آنان را مهدور الدم می کند! از ان گذشته این چه آزادی عقیده ای است که داشتن عقیده متفاوت رسما و قانونا باعث تفاوت در حقوق سیاسی و مدنی برای افراد می شود؟ نظامی که در ان مبنای دسترسی به قدرت و ثروت را داشتن یک عقیده مشخص و بخصوص تعریف می نماید چگونه می تواند ادعا کند که در ان داشتن هر عقیده ای آزاد است؟ آیا تحریف واژه ها یعنی همان تحریفی که همواره مورد اعتراض قران بوده است از این هم بیشتر ممکن است؟ وقتی کار دادستان کل یک کشور در اجرای رسمی شغلش این گونه دروغ پردازی و واژگون سازی حقیقت باشد از ان دادگاه چه انتظاری می توان داشت؟

نکته جالب این است که دادستان دقیقا دارد همان کاری را انجام می دهد که به دروغ ان را به بهائیان نسبت می دهد. او می گوید که بهائیان تبهکارند چرا که ابراز عقیده شان بمنظور "تشویش اذهان" صورت می گیرد. حقیقت این است که تمامی سخن این دادستان رسما و آگاهانه و عمدا برای واژگون سازی حقیقت، ایجاد تفرقه میان مردم ایران، تشویق نفرت دینی در میان اوباشان، ترساندن همه ایرانیان مهرپرور از هر نوع آزادی و حق انتخاب و فریفتن و پنهان ساختن حقیقت به منظور پیگیری منافع خصوصی استبداد بیان شده است. اصولا همواره همه مستبدان از آزادی عقیده و سخن هراس دارند چرا که می دانند ارمان ضد انسانیشان صرفا در جو اختناق و ارباب و خاموشی امکان دوام دارد و در نتیجه سرکوب آزادی بیان با هر بهانه و دسیسه ای پیش فرض ضروری استثمار مردم است.

اینکه مرتجعان هرچه که در درون خودشان است را در ترفند دیگر پردازی به یک "دیگر فرهنگی" یعنی یک اقلیت مظلوم پرتاب می کنند تا ان مظلومان را بعنوان دشمنی خیالی تصویر نمایند و مردم را از نواندیشی بترسانند و پویایی اندیشه و فرهنگ را متوقف سازند از واقعیات درناکی است که متاسفانه در میان همه واپس گرایان در همه فرهنگهای راسیستی و ضد بشری رواج دارد. سیاست مرتجعانی نظیر انجمن حجتیه که با تشکیلات سری خویش همانند گشتاپو به پرورش نفرت مذهبی در میان نوجوانان اقدام کرده و می کند و با استفاده از عواطف مذهبی و

تعصبات فرهنگی با هر نوع دروغ و شستشوی مغزی و با همکاری با هر گروهی، از جمله ساواک رژیم گذشته، بهائی ستیزی را در جوانان ایرانی ترویج می دهد و نگاه از این بهائی ستیزی به عنوان حربه و وسیله ای موثر برای کسب قدرت سیاسی استفاده می کند همگی بر اساس همین منطق بنا شده است یعنی فرافکنی سیاستها و عقده های خود به ان "دیگری" که پرداخته خیالش است و بس.

اما بیداد سخن دادستان جمهوری اسلامی به یک یا دو دروغ پایان نمی یابد. ایشان در بازی خویش با زبان -- و توجیه اختناق و سرکوب ازادی عقیده و سخن هم جز از طریق بازی با زبان امکان پذیر نیست -- پس از دروغ اولیه ادامه می دهد که داشتن هر عقیده ای ازاد است بشرطی که ابراز و اظهار نشود! این جمله نه تنها توهین به همه ایرانیان است بلکه اصولاً توهین و خشونت علیه زبان است. منطق تحریف هم همین خشونت علیه زبان است. واژگون ساختن واژه ها و بی معنا ساختن کلمات روش همه مستبدان و دروغگویان است. معنای جمله دادستان ایران این است که از نظر جامعه یک فرد ازاد است که هر عقیده ای داشته باشد بشرط آنکه جامعه از ان عقیده باخبر نشود! یعنی یک عقیده مجاز است اگر هرگز ابراز نشود و در نتیجه خود ان شخص تنها در درونش و با خودش در باره ویژگیهای عقیده اش به نجوا پردازد. به عبارت دیگر منطق قرون وسطایی و ضد بشر ارتجاع دارد می گوید که ان عقیده ای که مطلقاً پنهان بماند و جامعه و دولت استبدادی از ان باخبر نشود ازاد است و بس. اشکار است که در چنین شرایطی چیزی به معنای ازادی عقیده در جامعه امکان پذیر نیست و چنین جامعه ای دشمن ازادی عقیده است. پس این سخن دادستان جز فریفتن و تشویش اذهان منظوری ندارد. پیام دادستان این است که ازادی عقیده در ایران به این معناست که اگر ما از عقیده شما باخبر شویم شما را می کشیم ولی تا زمانیکه شما حاضر باشید انسانیت خود را - اندیشه و گفتار - انکار نمایید با شما کاری نداریم.

دادستان اسلامی دادستان انگیزیسون است. منطق او در سرکوب ازادی همان منطق انگیزیسون مسیحی اسپانیای قرون وسطی است. هر دوی انها دادگاه تشکیل می دهند تا ازادی سخن و مذهب را نابود سازند. هر دوی انها روش یکسانی در این محاکمه دارند یعنی دلیلشان ارباب است، و مدرکشان از طریق شکنجه و ازار متهمان بدست می آید. در هر دوی انها از ارتداد و فرقه ضاله و مضله سخن می رود و در هر دویشان هر کس را که هم جرات نماید که به این سیرک مضحک و در عین حال دردناک اعتراض کند با شکنجه یا قتل زنجیره ای و یا هزاران فحاشی و ارباب وادار به خاموشی می کنند. در هر دو این انگیزیسونها، قربانیان بیگناه به بهانه ارتباطهای خیالی محکوم می شوند. در انگیزیسون مسیحی ارتباط با شیطان و ساحران و جادوگری محور همه توطئه هاست و در انگیزیسون اسلامی ارتباط با کشورهای بیگانه و صهیونیزم. استدلال در هر دو مورد هم یکسان است و ان واژگونی هر نوع خرد و منطق از طریق بازی با زبان و تحریف واقعیات. انگیزیسون قرون وسطایی یا به اعتراف حاصل از شکنجه استناد می کند و یا تماس با یک یهودی و یا مسلمان و یا کولی را دلیل ارتباط با شیاطین و اجنه می شمارد. مرتجعان هم که با قهر و ظلم خودشان سران بهائی را به فلسطین تبعید می کنند، وفات شارع بهائی در فلسطین را که شصت سال قبل از تشکیل دولت اسرائیل صورت گرفت دلیل قاطع بر صهیونیست بودن بهائیان می گیرند! اما مهمترین نکته مشترک انگیزیسون مسیحی و انگیزیسون اسلامی معاصر در این است که در هر دو مورد حفظ قهر امیز خرافات به عنوان فضیلت و وسیله حفظ منافع ملی و حقوق مردم تعریف می شود و بر عکس، نو آوری و نو اندیشی مذهبی، علمی و یا فرهنگی را بعنوان دسیسه و "تشویش اذهان عمومی" و توهین به مقدسات مردم تلقی می نماید. آیا استدلال کلیسای الوده به فساد و نادانی در مقابل دگر اندیشی گالیله بر اساس چه منطقی بود؟ آیا کشتن سقراط توسط اسطوره گرایان و سنت پرستان مگر جز به اتهام فریفتن و گمراه ساختن جوانان یا

ترویج افکار ضاله و مضله بود؟ مگر حمله روسای مکه علیه پیامبر اسلام جز بر همین اساس یعنی این اتهام که ان پیامبر به تشویش اذهان و فریب نادانان و توهین به مقدسات پرداخته است بنا شده بود؟ آیا ازار و اخراج مسلمانان از اسپانیا توسط همان انگیزیسون بر مبنای چه استدلالی بود؟ حقیقت این است که اندیشه دادستان و بهائی ستیزیش بعینه همان اندیشه ای است که مسیح را به صلیب اوخت و سقراط را جام زهر نوشانید و شمار بیشماری از روشنفکران و زنان را در آتش سوزاند و گالیله را مجبور به توبه از بیان حقیقت کرد و حلاج و سهروردی را بکشت و دندان پیامبر اسلام را بشکست. بهائی کشی، همانند هرگونه دگراندیش-ستیزی، رجعت هر نوع کشتار نواندیشی و حقیقت پژوهی است.

اما باید دید آیا آزادی مذهب در ایران باعث تشویش ذهنی مردم ایران است یا تشویش ذهنی مستبدانی که فریاد مردم را در سینه خفه می کنند و خواسته ها و حقوق خداداد آنان را سرکوب می کنند. گفتار دادستان انگیزیسون اسلامی نه تنها با هر نوع اصل حقوق بشر که ایران هم ان را به امضا رسانده است تناقض فاحش دارد، بلکه بعلاوه بیانگر این دروغ است که خواسته و منافع مردم در این است که عرصه گفتمان و بحث و پژوهش مذهبی، اجتماعی و سیاسی هر چه که می شود تنگ و تنگ تر شود و مردم ایران این حق را نداشته باشند که در مورد هیچ ارمانی چیزی بدانند مگر آنکه ان عقیده مورد تصویب زورمندان قرار گیرد و به خورد آنان داده شود. واقعیت این است که مردم ایران از آزادی سخن و داشتن حق انتخاب و داوری مستقلانه مشوش نمی شوند. آنچه که ایشان را مشوش می دارد این است که این حق بزور از آنها گرفته شود و این زورمندان قرون وسطایی باشند که برای آنها بیاندهند و قضاوت کنند. مردم ایران از اینکه مانند حیوان و کودک سفیه مورد معامله قرار گیرند تشویش می یابند. مردم ایران از اینکه باتکای قهر و سانسور مرتب اماج تبلیغات رژیم در جهت نفرت پراکنی از هموطنان سنی، بی دین، صوفی، بهائی، اصلاح طلب، یهودی، مسیحی، زرتشتی، فعال حقوق بشر و دیگر گروهها بشوند احساس فریب خوردگی می کنند زیرا ایشان انقلابشان معطوف به ان بود که خودکامگی و استبداد و سانسور و اختناق را از میان ببرند.

اصولا حقیقت در تعریف دادستان انگیزیسون معنای مشخصی دارد. حقیقت ان نیست که از طریق بحث آزاد و استفاده از خرد در شرایطی که ادما این حق را دارند که فارغ از پیشداوری به نظرهای گوناگون گوش نمایند و نگاه از ادنه دست به انتخاب بزنند خودش را نشان می دهد. بر عکس حقیقت همان است که زورمندان و سنت پرستان می گویند. حقیقت ان است که مستبدان می گویند و اثبات ان حقیقت هم از دو طریق صورت می گیرد یکی سانسور همه نوع عقاید دیگر، و دیگری شکنجه و ازار همه دگر اندیشان. در ارمان دادستان مردم ایران به سه دسته تقسیم می گردند. یگ دسته مقربان و نمایندگان خدایند و هرچه که می گویند بی چون و چرا درست است و باید اطاعت شود. گروه دوم ان دسته از مردمند که خود را کودک و سفیه پنداشته و ملاک حقیقت را نه داوری مستقلانه خود، بلکه تقلید از دسته اول پندارند. گروه سوم آنانند که از این امتناع اندیشیدن و ذلت و خواری احتراز می کنند و می خواهند که به گوش خود بشنوند و به چشم خود ببینند، و در نتیجه به قول کانت شهامت ان را دارند که بدانند و آگاه شوند. از نظر دادستان، این دسته سوم همگی دشمن مردم و حقیقت تعریف می شوند که باید آنها را با ارباب و تبعیض مجبور به سکوت و تقیه کرد یا انکه آنان را کشت. علت دشمنی مرتجعان با فرهنگ بهائی در همین است که فرهنگ بهائی در وسط قرن نوزدهم از برابری حقوق همگان، دمکراسی، آزادی سخن و توانایی و ضرورت پژوهش حقیقت توسط همه افراد سخن گفت و این فرهنگ خردورزی و مهرورزی بهائی است که ریشه در خصال فرهنگ مهر پرور ایرانی دارد و منطق انگیزیسون را

به پای سوال می کشد، انهم نه صرفا از طریقی روشنفکرانه بلکه بعلاوه از طریق گفتمان مذهبی. و این گناهی است نابخشودنی در فرهنگ انسان زدای ارتجاع دینی. جالب توجه است که منطق دادستان اسلامی که ظاهرا بعنوان منطقی قرانی و در حمایت از اسلام بیان می شود منطقی است که هم در سطح ایران و هم در سطح جهان بزرگترین ضربه را برحرمت ایین اسلام وارد کرده است و بسیاری از ایرانیان و جهانیان را از نام اسلام -- که انرا با سیاستهای خفقان و عقب افتادگی یکی گرفته اند-- بیزار کرده است. اما غریب تر آنکه منطق قران تا حدی درست نقطه مقابل منطق دادستان اسلامی است. این قران است که از تنوع اقوام و فرهنگها بعنوان آنچه که به خواست خدا بوجود می آید تا به "تعارف" یعنی شناسایی متقابل فرهنگی منجر شود سخن می گوید. عقاید گوناگون به گفته قران باید مورد شناسایی متقابل قرار گیرند نه آنکه ابراز و اظهار همه عقاید بجز یک عقیده ممنوع بشود. به همین ترتیب قران به ستایش ان بندگانی می پردازد که به نظریات گوناگون گوش فرا می دارند و انگاه دست به انتخاب بهترین می زنند (قبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه). در اینجا باید دید که اگر یک دولتی با توسل به زور، ابراز و اظهار عقاید را غیر قانونی کند چگونه مردم می توانند که حکم قران را اجرا کنند و به ارای گوناگون گوش دهند و خود دست به انتخاب بزنند؟ انگیزسیون جمهوری اسلامی تجاویزی است نه تنها علیه حقوق بهائیان رادمردی که علیرغم این همه ارباب و تبعیض و ازار بر سر عقاید خود ایستاده اند بلکه از ان مهمتر تجاویزی است به حقوق همه ایرانیان و توهینی است به مقدسات قرانی.

گفته دادستان اسلامی حکایت از حضور یک بیدادگری ساختاری در نظام قضایی ایران می کند. وظیفه دولت ان است که نماینده مردم باشد و در قضاوت بیطرف. کار دادگاه این است که در اتهامات و اختلافات میان دو عقیده بخصوص بی طرف باشد تا بتواند دست به داوری عادلانه بزند. به همین جهت است که محاکمه "بهائیان" توسط دادستان و دادگاهی که خود عامل اصلی تعصب و یک سونگری مذهبی است مایه خجالت و شرمساری همه ایرانیان است، ایرانی که زادگاه کورش کبیر و منشور آزادی دین بود. اصولا منشور حقوق بشر و آزادی دین در چنین ساختاری بی معنا می شود یعنی بجای آنکه دولت بردباری مذهبی را در جامعه تشویق کند و از هر نوع تعرض به وجدان بویژه تعرض بر اقلیت جلوگیری کند بالعکس دولت خودش عامل اصلی تعصب و نفرت و ظلم میشود و بهانه اش هم در این است که هر دینی را که با عقیده خودش ناسازگار است نامشروع و باطل بخواند و در نتیجه به ان حمله کند. شاید از همه دردناکتر این است که گفتار دادستان ایران نشان می دهد که فرهنگ ارتجاع و نابردباری تا به چه اندازه ناجوانمرد است. دولت ایران و حضرات حجتیه از طریق همه رسانه های عمومی رسما و قانونا و به صورتی منظم به فحاشی و دروغ پردازی علیه ایین بهائی مشغولند. ایشان نه تنها به بهائیان هیچگونه حق دسترسی به روزنامه و تلویزیون و رادیو و دانشگاه و کتابخانه را نمی دهند بلکه وقتی بهائیان به شکل خصوصی و در خانه خویش یا با دوستان خود حتی به نفی ان تهمتها می پردازند این کار را بعنوان اخلال، "تشویش اذهان عمومی" و فریب دادن مردم اعلان می کنند که باید سرکوب و مجازات شود. این ناجوانمردی و توحش و عقب افتادگی را تنها در سیاست استبداد و واپس گرایی می توان یافت. اگر بحث در باره ایین بهائی اشکال دارد چرا خود شما با این وسواس به بحث در باره ان می پردازید و اگر رسانه های عمومی و نظام آموزش و پرورش را به ابرازی یکسویه و ناجوانمرد برای این همه اتهام و افترا منحط می نمایید چرا به بهائیان اجازه نمی دهید که در سطح عمومی به بیان اعتقاداتشان پردازند؟ شما نه تنها این کار را نمی کنید بلکه هر نجوای خصوصی را هم در نفی این همه دروغ جرم و جنایت می خوانید و برایش دادگاه مخفی انگیزسیون تشکیل می دهید، دادگاهی که در ان متهمان

حتی اجازه ملاقات با وکیل هم ندارند. این است معنای عدالت و شجاعت در قاموس استبداد. واقعیت این است که شما از جنبه قرون وسطایی ارمان خود باخبرید و از پیام آزادی و صلح و برابری و بردباری بهائیان و دیگر ایرانیان دگر اندیش در هراس و وحشتید و همین وحشت است که علیرغم قدرت ظاهریتان شما را وامی دارد که تا بدین حد ناجوانمردانه رفتار کنید.